

درآمدی منطقی بر تبیین فرهنگی انقلاب ایران

محمدرضا طالبان*

چکیده

پس از وقوع غیرمنتظره انقلاب در ایران تلاشهای نظری متعددی به منظور تبیین آن انجام شده است. در این ادبیات نظری گسترده، عوامل تبیینی متفاوتی از سنخ اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به چشم می‌خورد. پرسش محوری این مقاله آن است که با چه معیارها و ضوابطی می‌توان تبیینهای موجود از انقلاب اسلامی ایران را که واجد علت مرکب هستند به یک نوع خاص از تبیین یعنی تبیین فرهنگی تحویل نماییم. در این مقاله تلاش شده است به صورت منطقی چند معیار و ملاک برای طبقه بندی و تمیز تبیین فرهنگی از غیر فرهنگی ارائه گردد.

واژگان کلیدی

تبیین قیاسی، تبیین روایتی، تعریف پیشینی و واپسینی، تبیین فرهنگی انقلاب ایران.

مقدمه روش شناسانه

برای تحلیل علی واقعه منفردی مثل انقلاب اسلامی ایران، به طور کلی دو الگوی تبیینی

وجود دارد:

* دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس

۱- الگوی قیاسی - قانونی^۱: در این الگو، هر تبیین صورت قیاس منطقی دارد که پدیده مورد تبیین، نتیجه‌ای ضروری از مقدمات قیاس است. همان‌طور که همپل آورده، شرط منحصره‌فرد تبیین حادثه این است که بتوان عبارت حاکی از آن حادثه (E) را به نحو منطقی از مقدمات زیر استنتاج کرد:

نخست: دسته‌ای از عبارت موثق و مؤید که مخبر از شرایط موضوعی یا تعیین‌بخش حادثه‌اند.

دوم: دسته‌ای از فرضیات کلی یا قوانین عام (ثوری).

در این صورت E مبیّن است و دو دسته عبارت یادشده (شرایط و قوانین) مبیّن (گارتنر، ۱۳۷۲).

مدل نمادین این الگو بدین شرح است:

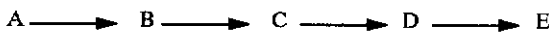
یک یا چند قانون کلی (ثوری علمی) Li
یک یا چند عبارت حاکی از شرایط وقوع حادثه (شروط لازم یا کافی) Ci
عبارت حاکی از امری که درصدد تبیین آن هستیم E

مثلاً در تبیین انقلاب اسلامی ایران، می‌توان از این الگو بدین نحو استفاده کرد:

نوسازی ناموزون باعث انقلاب می‌شود (ثوری بسیار ساده‌سازی‌شده هانتینگتون)
در ایران نوسازی ناموزون داشته‌ایم (گزاره شخصیه حاکی از شرط وقوع)
انقلاب در ایران

در این نوع تبیین، وقایع و پدیده‌های خاص و منفرد (مثل انقلاب ایران)، مصداقها یا نمونه‌هایی از الگوهایی کلی (ثوری انقلاب) محسوب می‌شوند. پس در این الگو، علاوه بر ویژگی تبیینی، ویژگی پیش‌بینی نیز وجود دارد که از طریق آن، وقوع حادثه معینی از روی قانون کلی (ثوری) پیش‌بینی می‌شود. برای مثال اگر در جامعه‌ای نوسازی ناموزون محقق شود، انقلاب رخ خواهد داد.

۲- الگوی تاریخی یا روایتی^۱: این الگو مبتنی بر این پیش فرض است که وقایع اجتماعی مورد بررسی منحصر به فرد بوده و مطالعه آنها مستلزم فهم فرایند تاریخی و زمینه‌های وقوع آن است. منحصر به فرد بودن واقعه مورد تبیین (مثلاً انقلاب ایران) بدین معناست که آن را به هیچ وجه نمی‌توان مصداق قانون کلی یا تئوری دانست. پس در این الگو برای تبیین واقعه‌ای خاص، باید آن را در پیوستاری علیّ قرار داد و مراحل مختلف وقوع آن پدیده را روشن ساخت. مدل نمادین این نوع تبیین به شرح ذیل است:



براساس این مدل استقرایی، E یا مبیّن (مثل انقلاب ایران) نتیجه فرایندی تاریخی است که در آن، تحت شرایط معین و خاص تاریخی، A منجر به B و B منجر به C و C منجر به D و D منجر به E می‌شود. براساس این الگو، واقعه خاص مورد تبیین با قانون کلی یا تئوری واحد تبیین پذیر نیست (اگرچه مغایرتی ندارد که هر کدام از مراحل مورد نظر در آن فرایند، تابع قانون یا تئوری خاص خودشان باشند).

در واقع، در این الگو، هم واقعه مورد تبیین منحصر به فرد محسوب می‌شود و هم علت آن. یعنی پدیده‌ای جزئی و مشخص با یک یا چند پدیده دیگر که آنها نیز جزئی و مشخص‌اند، تبیین شده یا به عبارت دیگر، معلولی فردی و تکرارناپذیر از علتی فردی که آن نیز تکرارناپذیر است، ناشی شده است (فروند، ۱۳۷۲: ۱۰۳).

به هر حال، تاریخی تلقی کردن پدیده‌ای مثل انقلاب ایران، به معنای آن است که آن پدیده محصول عمل زنجیره علیت منفردی است. فرض زنجیره علیت منفرد بر این اصل استوار است که تاریخ (به مثابه زمینه یا بافت^۲) موجب می‌شود تا میدان عمل و اثر علت (شرط وقوع) در شرایط مختلف تغییر کند. در نتیجه امکان مقایسه دو یا چند واقعه تاریخی که ذیل مقوله‌ای واحد جمع می‌شوند (مثل مقوله انقلاب)، منتفی است. به عبارت ساده‌تر، هر واقعه‌ای «فرایند» ویژه‌ای دارد که از طریق آن، واقعه‌ای خاص تولید می‌شود و این فرایند ویژه است که واقعه منحصر به فرد را تبیین می‌کند. برای مثال می‌توان وقوع جنگ جهانی اول را بدین صورت تبیین کرد:

الف - ترور ولیعهد اتریش (به عنوان A)

ب - در پاسخ به A اعلان جنگ از سوی اتریش علیه صربستان (به عنوان B)

پ - در پاسخ به B اعلان جنگ از سوی روسیه علیه اتریش (به عنوان C)

ت - پاسخ آلمان به C از طریق اعلان جنگ علیه روسیه (به عنوان D)

ث - وارد شدن همه کشورها در جنگ (به عنوان E)

این نوع تبیین ادعا نمی‌کند که همیشه B به دنبال A می‌آید (همواره همه کشورها در پاسخ به قتل رهبرشان، علیه مقصر اعلان جنگ می‌کنند)، بلکه مدعی است تنها در آن شرایط خاص، به دلیل وضعیت تاریخی منحصربه‌فرد، چنین پاسخی رخ داد.

مفهوم «روایت» در این الگو، به «فرایند» یا «قصهٔ تکوین واقعه» اشاره دارد. این نوع تبیینها به صورت نقلی یا روایتی عمل می‌کنند یعنی فرایند را به صورت «داستان»، از نقطهٔ آغاز تا پایانش روایت (نقل) می‌کنند (ابوت، ۱۹۹۲: ۴۲۸). «داستان» رابطهٔ بین حوادث و وقایع مختلف را تا نقطهٔ پایانی نشان می‌دهد. بدین‌سان، وقوع جنگ جهانی اول از طریق این روایت تبیین می‌شود (فای، ۱۹۹۶: ۱۷۱).

در مجموع، این دو نوع الگوی متفاوت در تبیین پدیده‌های تاریخی (امر منفرد) یا تکیه بر «علت» دارند یا «فرایند».

با اندکی تأمل روشن خواهد شد که «فرایند» نیز چیزی نیست جز «تسلسل علل». در واقع، «فرایند» عبارت است از ترسیم «اجزای علت» و تشریح اینکه چگونه رشتهٔ حوادث از علت به معلول وصل شده است. به عبارت دیگر، «فرایند» در الگوی تبیین روایتی، «علت» واقعهٔ تفریدی است و هر یک از مراحل آن، اجزای علت به‌شمار می‌روند. در صورتی که در الگوی قیاسی - قانونی (که بیشتر مورد استفاده جامعه‌شناسان است) «علت» به معنای متغیرهای مستقل است که لزوماً شکل فرایندی ندارد.

بدین ترتیب، الگوی تبیین روایتی نیز نوع خاصی از تبیین علی محسوب می‌شود، به‌شکلی که توالی علت‌های منجر به معلول را نشان می‌دهد.

از سوی دیگر، اگر «علت» را به معنای «وجودبخش» در نظر بگیریم، «دلایل»^۱ یا پدیده‌های

ذهنی و معرفتی (معانی) نیز در شمول «علت» قرار می‌گیرند. در واقع، نفس این واقعیت که شخصی برای انجام کاری خاص، دلایلی (انگیزه یا باورهایی برای رسیدن به غایتی) دارد، عین علت است برای آنکه تبیین کند چرا وی آن عمل را انجام می‌دهد (لیتل، ۱۳۷۳: ۱۲۱).

اغلب در علوم اجتماعی مفروض می‌دارند که امیال و اعتقادات تبیین‌گر کنشها، هم دلایلی برای آن و هم علل آن هستند (روزنبرگ، ۱۹۹۸: ۲۹).

در واقع «علت» نزد مورخ یا جامعه‌شناس می‌تواند بر وجود دلیل یا انگیزه (معانی فرهنگی) از جانب فاعلان اجتماعی دلالت داشته باشد (زاگورین، ۱۳۸۰: ۷۲).

بدین دلیل است که فیلسوفان علم، «تبیین مبتنی بر ارائه دلیل»^۱ را شکلی از «تبیین علی» (چایلند، ۱۹۹۴: ۱۷۸) و به‌طور کلی، موضوع تبیین را تعیین علل پدیده‌ها به‌شمار آورده‌اند (فرونند، ۱۳۷۲: ۱۰۶؛ لوید، ۱۳۷۶: ۹۰).

بنابراین، در جمع‌بندی کلی از مباحث مطرح‌شده، می‌توان گفت از آنجا که ملاک تبیین، علت است، پس «تبیین» به‌طور کلی یعنی «تعلیل»، و نوع تبیین نیز در گرو نوع علل است. اگر «علت» از نوع فرهنگی باشد تبیین نیز فرهنگی خواهد بود (با هر تعبیری که از فرهنگ و پدیده‌های فرهنگی داشته باشیم) و در صورتی که «علت» سیاسی باشد، تبیین نیز سیاسی است و... با این حال، برای شناخت دقیق‌تر تبیینهای فرهنگی انقلاب ایران و متمایز کردن این تبیینها از دیگر انواع آن، چاره‌ای جز تعریف آن نیست؛ چون اصولاً «تعریف» برای متمایز کردن پدیده‌ها، شناختن و توصیف آنهاست (مظفر، ۱۳۶۸: ۱۱۹).

معضل تعریف و تبیین فرهنگی انقلاب اسلامی

«تعریف» همواره یکی از دشواریهای اساسی عالمان در طول تاریخ بوده است. «فلسفه» که علی‌القاعده باید حد و رسم «تعریف» را روشن کند، قرن‌هاست که تعریف خودش بحثی مورد اختلاف و ناتمام بوده، تا جایی که مصداق آن بیش از تعریفش مورد توافق فیلسوفان است (هاسپرس، ۱۳۷۰: ۱۰۲).

با این حال، تعریف «تبیین فرهنگی انقلاب ایران» از چند جهت ضروری می‌نماید: نخست از جهت تعیین مواردی که فرهنگی بودن تبیین، مشکوک است و همچنین از جهت روشن کردن مفهوم «تبیین فرهنگی»؛ چون وقتی از تبیین فرهنگی انقلاب ایران به‌طور کلی سخن می‌گوییم، در معرض خطرات ناشی از بی‌دقتی، مبهم‌گویی و بدفهمی قرار می‌گیریم و دیگر اینکه تمایز و تفکیک تبیین فرهنگی انقلاب ایران از تبیینهای دیگر، تنها براساس تعریف آن ممکن است.

به‌رحال، پیش از آنکه بتوان مطالعه و طبقه‌بندی تبیینهای انقلاب را آغاز کرد، می‌بایست معیاری برای تشخیص آنچه تبیینهای فرهنگی انقلاب را می‌سازد، داشته باشیم؛ چون نقطه آغاز لازم برای مطالعه هر پدیده‌ای، به‌دست دادن معیاری است که بتوان با آن، پدیده موردنظر را از دیگر پدیده‌ها مشخص و متمایز کرد. این کار با تعریف آن پدیده صورت می‌پذیرد.

اموری که درصدد تعریف آنها برمی‌آییم، دو دسته‌اند: آنهایی که مصداقهای مشخصی دارند و آنهایی که چنین نیستند. تعریف دسته اول، دست‌کم به لحاظ نظری، ممکن است، زیرا مصداقهای این امور معین و معلوم است و می‌توان با ملاحظه آنها و حذف خصوصیات ویژه‌شان، به ویژگیهای عامشان دست یافت و تعریفی پسینی از آنها ارائه داد. برای مثال اگر تبیینهایی از انقلاب ایران را که صاحب‌نظران این حوزه، مصادیق تبیین فرهنگی قلمداد کرده‌اند (حاضری، ۱۳۸۰: ۱۹-۷؛ اخوان‌مفرد، ۱۳۸۱: ۶۹-۵۶؛ شکاری، ۱۳۷۹: ۲۴؛ زیباکلام، ۱۳۷۸: ۱۰۴-۹۴؛ سمتی، ۱۳۷۷: ۴۶۱-۴۵۷؛ مشیرزاده، ۱۳۷۵: ۳۴-۳۳ و...)، ملاک تعریف پسینی قرار دهیم، می‌بایست پس از تعیین مصادیق «تبیینهای غیرفرهنگی» (سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) انقلاب ایران، روشن کنیم که:

- ۱- مشترکات مصادیق تبیینهای فرهنگی چیست؟ ۲- مشترکات مصادیق تبیینهای غیرفرهنگی چیست؟ ۳- چه مشترکاتی از تبیینهای فرهنگی تنها در تبیینهای فرهنگی است و در تبیینهای غیرفرهنگی وجود ندارد؟ ۴- چه مشترکاتی از تبیینهای غیرفرهنگی فقط در تبیینهای غیرفرهنگی است و در تبیینهای فرهنگی وجود ندارد؟ ۵- از این ویژگیها کدام یک مستقل‌اند و کدام یک نسبت به هم تابع‌اند؟

در نهایت، ویژگیهای مشترک و مستقل انحصاری که صرفاً در تبیینهای فرهنگی وجود دارد، همانا تعریف تبیین فرهنگی انقلاب ایران خواهد بود.

این راه و رسم معقول و منطقی تعریف پدیده‌هاست؛ یعنی موارد و مصادیق آن را جمع‌آوری کرده، وجوه مشترک آنها را تشخیص دهیم و آن‌گاه از میان آن امور مشترک، اموری را که در هیچ پدیده دیگری موجود نیست برگزیده، در تعریف آن پدیده اخذ کنیم. بدین ترتیب، به تعریفی جامع و مانع دست یافته‌ایم.

با اندکی تأمل، درمی‌یابیم که پیمودن چنین طریقی در مقام عمل چندان ساده و راهگشا نیست، زیرا همه سخن در این است که تا تعریفی از پدیده‌ای در دست نباشد چگونه می‌توان موارد و مصادیق آن را تشخیص داد و تعریف «تبیین فرهنگی انقلاب» نیز از این قاعده بیرون نیست. در واقع، برای تشخیص مصادیق تبیین فرهنگی انقلاب ایران نیازمند تعریف آن - هرچند به صورت ابتدایی و خام - هستیم.

دیگر اینکه پیش‌فرض راه‌حل مذکور، توافق عام یا اجماع اهل علم درباره مصادیق تبیین فرهنگی انقلاب ایران است. بنابراین اگر اهل علم این حوزه در مورد مصادیق تبیین فرهنگی انقلاب توافق نداشته باشند، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان پایه‌های تعریف پسینی را ریخت. همچنین ملاک و معیار تشخیص و تعیین اجماع علما، همواره یکی از معضلات فکری دانشمندان (به‌ویژه وقتی که با افراد منکر اجماع روبه‌روی‌اند) بوده و هست. نکته آخر اینکه، دادن اسم مشترک به یک مجموعه (مثل تبیین فرهنگی انقلاب ایران) دلیل مسماهای یکسان نیست. یعنی ممکن است مصادیق تبیین فرهنگی انقلاب ایران آن‌قدر متنوع و متفاوت باشند - مثلاً در سنخ‌شناسی‌ای از تبیینهای فرهنگی انقلاب اسلامی ایران، این مجموعه به ده دسته کلی طبقه‌بندی شده که ذیل هر طبقه نیز چندین مصداق آمده است (حاضری، ۱۳۸۰: ۱۹-۹) - که مجبور شویم اذعان کنیم ما نه با «تبیین فرهنگی انقلاب ایران»، بلکه با «تبیینهای فرهنگی انقلاب ایران» مواجهیم که در این صورت، یافتن حداقل مشترک یا عصاره واحدی در آنها برای تعریف مشترکشان، به غایت دشوار می‌شود تا جایی که نمی‌توانیم از توصیفات عام و فراخ‌فراتر رویم و ابهام مفهومی که «تعریف» قصد داشت آن را پایان دهد، فیصله‌نیافته باقی می‌ماند.

همان‌طور که ملاحظه شد، تعریف اموری مانند «تبیین فرهنگی انقلاب ایران» در صورتی که مصداق قطعی توافق شده‌ای نداشته باشد، اگر ممتنع نباشد بسیار مشکل است، زیرا از یک‌سو جمع مصداقها و تفکیک مصداق از غیر مصداق در این امور، راهی غیر از تعریف ندارد؛ از سوی دیگر، خود تعیین مصداق برای این امور نیز بر تعریفی در رتبه سابق مبتنی است. از این‌رو، تعریف آن با جمع مصداقها، مستلزم دور است.

لذا تنها تعریف ممکن از چنین اموری، تعریف پیشینی یا قراردادی است (تمامی مصداقهایی که صاحب‌نظران مختلف ذیل عنوان «رویکرد فرهنگی در تبیین انقلاب ایران» مطرح کرده‌اند نیز مسبق به تعریفی پیشینی، هر چند به صورت مجمل، ضمنی و تلویحی بوده است). به نظر می‌رسد مطمئن‌ترین راه‌حل برای ارائه تعریف پیشینی از تبیین فرهنگی انقلاب نیز این باشد که ابتدا الگویی خالص (تیپ ایده‌ال) از تبیین فرهنگی انقلاب ترسیم و ویژگیهای آن را تشریح کنیم. آن‌گاه موارد مشکوک را با آن مقایسه و وجوه اشتراک و افتراق هر مورد را با الگوی مورد نظر مشخص کنیم. بدین ترتیب، مفهوم تبیین فرهنگی انقلاب، مفهومی تشکیکی می‌شود که بر طیفی از تبیینهایی که بعضی فرهنگی‌تر از برخی دیگرند، اطلاق می‌شود. بعضی از موارد مسلم تبیینهای فرهنگی انقلاب واجد همه این خصایص‌اند و دیگر تبیینها کمابیش فاقد بعضی از ویژگیها هستند و به میزانی که شمار این خصایص کاهش یابد اطلاق واژه فرهنگی بر آن تبیین، بی‌اعتبارتر می‌شود.

بدین سان، مسئله اصلی در این راه‌حل، تعیین «حد نصاب» است؛ چون در غیر این صورت، هیچ نقطه و مرز قطعی مشخصی که جداکننده تبیین فرهنگی از غیر فرهنگی باشد، وجود نخواهد داشت (و اکثر قریب به اتفاق تبیینهای انقلاب ایران تا حدی فرهنگی به شمار می‌روند، زیرا به نحوی از انحا به متغیرهای مستقل فرهنگی همچون ایدئولوژی، نظام ارزشی، مذهب و... اشاره کرده‌اند). پس اگر یکی از فواید تعریف تبیین فرهنگی انقلاب این باشد که تکلیف موارد مشکوک را روشن سازد، این راه‌حل نیز چندان کارساز نخواهد بود مگر با تعیین حد نصاب. به عبارت دیگر، کفایت و کارآمدی هر تعریف پیشینی منوط به تعیین حد نصاب برای تبیین فرهنگی انقلاب است.

تبیین فرهنگی انقلاب ایران

به راستی چه چیز تبیینی از انقلاب ایران را فرهنگی می‌کند؟

همان‌طور که در بخش قبلی آمد، تبیین خالص فرهنگی انقلاب عبارت است از اینکه «علت» عوامل تبیینی یا متغیرهای مستقل) یا «فرایند» (زنجیره عوامل تبیینی یا متغیرهای مستقل به علاوه متغیرهای میانجی و واسطه‌ای) انقلاب، همگی از سنخ فرهنگ (معانی نمادین همچون باورها، ارزشها، هنجارها، نمادها و ترکیب آنها مثل ایدئولوژی، اسطوره، گفتمان و...) باشند. حال اگر در تبیینی از انقلاب ایران، تنها بخشی از علت فرهنگی باشد یا به عبارت دیگر، در کنار دیگر عوامل، بر عامل فرهنگ نیز تأکید شده باشد، چه باید کرد؟

در واقع، معضل اصلی، تعریف تبیین خالص فرهنگی از انقلاب ایران نیست، بلکه مشکل اساسی مربوط به مقام اثبات یا تحقق یعنی در مصداقها یا تبیینهای موجود از پدیده منفردی همچون انقلاب ایران است. چون به نظر نمی‌رسد در نظریه‌ها، تحلیلها و تبیینهای ارائه شده برای انقلاب (به‌ویژه انقلاب اسلامی ایران)، «فرهنگ» به‌صورت تنها عامل (متغیر مستقل واحد) یا کل روایت یک فرایند و در مجموع، «علت منحصربه‌فرد»، مطرح شده باشد. به عبارت دیگر، در تبیینهای انقلاب اسلامی ایران، چه به‌صورت استفاده قیاسی از تئوریهای انقلاب و چه به‌صورت تاریخ‌نگاری استقرایی از امر منفرد (فرایند علی)، ما معمولاً با علت مرکب سروکار داریم. محدودیت و مشکلات تعریف نیز زمانی آشکارتر می‌شود که ما سعی می‌کنیم تحلیلهایی را که واجد ترکیبی از عوامل تبیینی متفاوت از نوع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی هستند در طبقه‌ای خاص بگنجانیم و برچسبی معین برای آن انتخاب کنیم. حال پرسش اصلی این است که با چه معیار و ضوابطی می‌توان تبیینهای انقلاب ایران را که معمولاً مرکب از عوامل تبیینی مختلفی از سنخ فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هستند به نوع خاصی از تبیین یعنی تبیین فرهنگی تحویل کنیم؟ یا به عبارت دیگر، حد نصاب تبیین فرهنگی انقلاب چیست؟ در پاسخ به این پرسش می‌توان معیارهای زیر را پیشنهاد کرد. در واقع تبیینی را فرهنگی می‌نامیم که:

۱- به ایده و انگیزه کنشگران (معانی) چه به‌صورت فردی (رهبر یا ایدئولوگ انقلاب) و چه

به صورت جمعی (اقتشار، گروهها، احزاب و سازمانها) و به‌ویژه مفاد معنوی یا فرهنگی آنها (مثل مذهب، اسطوره، ایدئولوژی و...) بهای جدی دهد؛ چون وجه شاخص مطالعات و تحلیل‌های فرهنگی توجه اساسی به ذهنیت کنشگران اجتماعی است (دورینگ، ۱۳۷۸: ۲).

در تبیین‌های فرهنگی انقلاب، افکار و عقاید انقلابیون (اعم از رهبران تا مردم انقلابی) بیشتر از منافع یا خواسته‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌شان بررسی و تجزیه و تحلیل می‌شود و انقلاب بیش از هر عامل دیگری، معلول افکار و عقاید کنشگران انقلابی تلقی می‌شود (وود، ۱۳۷۵: ۱۴۱).

در هر حال، فرهنگی دانستن یک تبیین کاملاً قائم و منوط به تعریف یا مراد ما از مفهوم «فرهنگ» است. نگاه پدیدارشناسانه به این مفهوم نشان می‌دهد که با وجود تعدد و تنوع در تعاریف، جوهر واحدی به‌مثابه «امر معنوی متجلی و متبلور در حوزه امر طبیعی» وجود دارد که در طول تاریخ این معنا در حاق همه تعاریف فرهنگ به صراحت یا تلویح وجود دارد. جایگاه اصلی معانی یا امور معنوی در ذهن افراد است که خود ذهن نیز محصولی فرهنگی است که آموخته می‌شود و بعد از دوره اکتساب، حامل فرهنگ و گاه منتقد و مولد آن می‌گردد (رجب‌زاده، ۱۳۷۵: ۷۰). این معانی ذهنی در قالب نمادها نمود اجتماعی پیدا می‌کنند. به عبارت دیگر، گرچه فرهنگ یا امور فرهنگی و معنوی ذهنی هستند، ولی شخصی و فردی نیستند و بروز نمادین آنها که لازمه ارتباط و تعامل میان آدمیان است، بر اجتماعی بودنشان دلالت دارد. یعنی دلالت نمادها بر معانی معین، منوط به قرارداد جمع است. بر این اساس، می‌توان با این تعریف تحلیلی موافقت کرد که «فرهنگ عبارت است از مجموعه معانی نمادینی که میان تعداد زیادی از افراد مشترک است». تبیین‌های فرهنگی انقلاب نیز بر همین معانی نمادین که به صورت باورها، عقاید، ارزشها، ایدئولوژی، و... متجلی می‌شوند، تأکید دارند.

البته، لازم به تذکر است که صرف تأکید بر عاملان و حاملان انقلاب (اعم از رهبری انقلاب تا دیگر کنشگران انقلاب) مضمون تبیین را فرهنگی نمی‌سازد مگر اینکه نشان داده شود که نخست، انقلاب به‌طور کلی معلول کنش عاملان انقلاب بوده (و نه ساختارها و نیروهای بیرونی) و دوم، ایده‌ها و انگیزه‌های فرهنگی، محرک اصلی کنش آنان بوده است.

در همین جهت، می‌توان به ارزیابی دیدگاهی پرداخت که معتقد است تبیین‌های مبتنی بر نقش‌آفرینی اقشار فرهنگی (روحانیان و روشنفکران) در انقلاب ایران، تبیین فرهنگی به‌شمار می‌روند (حاضری، ۱۳۸۰: ۱۱). در نقد این دیدگاه، باید به این نکته کوچک اما مهم اشاره کرد که «فرهنگ» نه قشر است و نه گروه و نه سازمان. اقشار و گروه‌های مختلف اجتماعی (به‌مثابه مجموعه‌ای از انسانها) صاحب فرهنگ هستند و نمی‌توان مالک چیزی را با چیز موضوع تملک یکی دانست (نیک‌گهر، ۱۳۶۹: ۲۶۰).

اقشار فرهنگی همچون روحانیان و روشنفکران که به نظر برخی جامعه‌شناسان می‌بایست آنان را «نخبگان فرهنگی» اطلاق کرد (اتزیونی و هالوی، ۱۳۷۸: ۱۰) اعضای خرده نظام تربیتی - آموزشی مانند دانشگاهها، حوزه‌های علمیه و سازمانهای فرهنگی - تبلیغی یا وسایل ارتباط جمعی در نظام اجتماعی کل (جامعه) هستند که نقش و کارکردشان فرهنگی است. یعنی در حفظ، تداوم و نوسازی الگوهای فرهنگی و انتقال آن به دیگران فعالیت دارند. این اقشار که بنا به نوع فعالیت یا نقش و کارکردشان، صفت فرهنگی به خود گرفته‌اند از لحاظ ماهیت قشری اجتماعی یا گروهی ذی‌نفوذ شمرده شده و درون نظام اجتماعی کل قرار می‌گیرند. پس تبیین مبتنی بر این اقشار را می‌بایست تبیینی اجتماعی (و نه فرهنگی) قلمداد کرد مگر اینکه توجه اصلی تنها معطوف به ایده‌ها و انگیزه‌های (معانی) فرهنگی این اقشار باشد. برای مثال اگر همانند برخی تحلیلگران انقلاب اسلامی قائل به نقش‌آفرینی تعیین‌کننده روحانیت در انقلاب ایران باشیم، ولی این مهم را ناشی از منافع طبقاتی و صنفی ازدست‌رفته این قشر به خاطر سیاستهای نوسازی رژیم پهلوی بدانیم، به نظر نمی‌رسد که تبیینی فرهنگی از انقلاب ایران ارائه داده باشیم.

۲- عوامل تبیینی یا متغیرهای مستقل فرهنگی امور تبعی به‌شمار نروند و تأثیرشان در انقلاب، مستقل تلقی شده باشد یا در شکل روایتی - فرایندی تبیین، «استقلال یا اهمیت علی» متغیرهای فرهنگی محرز باشد.

در زمره نگاههای تبعی به فرهنگ، می‌توان به دیدگاهی در مباحث تبیین انقلاب ایران اشاره کرد که با اصالت دادن به عوامل اقتصادی، اجتماعی و ساختاری، از برخی عوامل فرهنگی

(مثل دین، ایدئولوژی و...) نیز گفت‌وگو می‌کنند. در این نوع نگاه، در عین اینکه تاحدودی به فرهنگ اصالت داده می‌شود، اما اصالت آن ابزاری است تا فی‌نفسه و علی. برای مثال می‌توان به اظهارنظر برخی تحلیلگران سیاسی استناد کرد که معتقدند علت اصلی انقلاب ایران شیوه نوسازی رژیم شاه بود و عامل دین و ایدئولوژی مذهبی که در جنبش انقلابی ایران مشاهده شد، صرفاً ابزاری برای بیان نارضاایتیهای عمومی یا قالب و پوششی برای اظهار منافع و خواسته‌های عینی مردم بوده و اهمیت علی فی‌نفسه نداشته است (قادری، ۱۳۷۷: ۲۳-۲۰).

۳- وزن و اهمیت عوامل فرهنگی بیش از دیگر متغیرهای تبیینی باشد؛ چون در هر حال آوردن قید یا صفتی به لفظ تبیین (مثل تبیین فرهنگی)، پیش از هر چیز بدین معناست که تأکیدی محوری بر عامل یا متغیری واحد یا نوعی خاص از عوامل یا متغیرهای مستقل وجود دارد. در واقع، باید نوعی بزرگنمایی یا انحصار در عوامل یا متغیرهای تبیینی دیده شود و این‌طور نیست که نقش‌آفرینی انواع متغیرهای مستقل (به عنوان اجزای علت) بالنسبه همسان و هم‌عرض مورد توجه باشد.

به‌رحال این ملاک می‌گوید که اگر وزن و اهمیت تبیینی عوامل یا متغیرهای غیرفرهنگی مساوی یا بیشتر از عوامل یا متغیرهای فرهنگی باشد دیگر نمی‌توان آن تبیین را در مقوله «فرهنگی» طبقه‌بندی کرد.

این معیار شاید مهم‌ترین و کاربردی‌ترین معیار برای تعیین حدنصاب باشد و تا حدودی بر دیگر معیارها حاکم است. با این حال، مشکل اینجاست که چگونه می‌توان وزن یا درجه تأثیر هر یک از متغیرهای تبیینی را در تکوین واقعه‌ای منفرد (مثل انقلاب ایران) تشخیص داد؟ آیا راهی وجود دارد که به اهمیت یا وزن انواع متغیرها در نظریه یا تبیینی معین از امری منفرد پی برد؟

این پرسش را می‌توان از زوایای گوناگون بررسی کرد. واقعیت این است که وقتی در تبیین واقعه‌ای منفرد مثل انقلاب ایران (چه به شکل الگوی قیاسی - قانونی و چه به شکل الگوی روایتی - فرایندی) با علت مرکب روبه‌رو هستیم، هر یک از عوامل تبیینی (به‌منزله اجزای علت) شرط لازم شمرده می‌شوند که اگر غایب باشند، نتیجه‌اش غیبت معلول است. مهم نیست که عامل غایب (شرط لازم خاص) مثلاً ده درصد سهم داشته باشد یا نود درصد (البته در مقام ثبوت

و نفس الامر و نه مقام اثبات و شناخت)، مهم این است که نگذارد مجموع علل به صددرصد برسد. پس در حادثه‌ای تفریدی مثل انقلاب ایران، همه حوادث مرتبط به‌مثابه شرط لازم، در علیت نقش یکسانی دارند. به این معنا که اگر هر یک از آنها نبود واقعه منفرد هم رخ نمی‌داد (سروش، ۱۳۷۸: ۱۳). پس از این حیث، اگر سخن از وزن بیشتر یا درجه تأثیر کمتر عاملی در تبیین انقلاب ایران گفتیم، سخن موجهی نگفته‌ایم و این مشی به بن‌بست روشی می‌رسد.

راه‌حل دیگر برای تشخیص اینکه سهم متغیرهای تبیینی چقدر است و کدام یک وزن بیشتر نسبت به دیگر متغیرها دارد، این است که پدیده مورد تحلیل را نه به صورت واقعه‌ای تفریدی مثل «انقلاب ایران»، بلکه به شکل مقوله‌ای کلی‌تر مثل «انقلاب» در نظر بگیریم و سپس براساس واحد تحلیل سیستمی (جوامع مختلف)، نظریه یا تبیین مفروض را بررسی تجربی کنیم (که در این حالت، «انقلاب» تبدیل به «متغیر» می‌شود و جوامع انقلاب‌کرده با جوامع فاقد تجربه انقلابی مقایسه می‌شوند) و سپس از طریق تکنیک‌های چندمتغیری (رگرسیون لجستیک، تابع تشخیص یا مدل‌های لگاریتم خطی) اهمیت نسبی و وزن هر متغیر تبیینی را در احتمال وقوع انقلاب (البته در چارچوب جامعه آماری مورد بررسی) تعیین کنیم.

این راه‌حل در نخستین نگاه خیلی بهتر جلوه می‌کند تا پس از بررسی دقیق. مشکل این راه‌حل مربوط به پس از وقوع بودن آن است. یعنی به توضیح وزن و درجه تأثیر متغیرها در انقلاب، پس از وقوع آن یاری می‌کند؛ پس مربوط به مقام آزمون نظریه است نه تعیین ملاک برای تعریف و طبقه‌بندی انواع نظریه یا تبیین.

برای مثال ممکن است نظریه یا تبیینی خاص از انقلاب نقش بسیار ناچیز و تبعی برای متغیرهای فرهنگی قائل شده باشد (همانند برخی نظریات مارکسیستی)، ولی در مطالعه‌ای روشمند (تاریخی - تطبیقی)، یافته‌های تحقیق نشان دهند که وزن خالص و مستقل این متغیرهای فرهنگی در تبیین انقلاب بیش از دیگر متغیرهاست.

آیا براساس این یافته‌ها می‌بایست نظریه مذکور را فرهنگی قلمداد کنیم؟ یا اینکه شواهد به‌دست‌آمده تنها دلالت بر رد مدعای این نظریه مبنی بر ناچیز بودن تأثیر متغیرهای فرهنگی دارد؟

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، این راه‌حل نیز مشکل‌گشا نیست و ما را به بن‌بست می‌رساند. بدین‌سان باید اذعان کرد که درباره مطالعه امر منفردی همچون انقلاب ایران، جامعه‌شناسی و تاریخ هیچ‌گونه وسیله مطمئنی برای چنین اندازه‌گیری‌هایی که وزن و سهم متغیرها را نشان دهد، در اختیار ندارند. بنابراین، با توجه به عدم توانایی کامل در زمینه چنین اندازه‌گیری‌های کیفی، پاسخ علمی به پرسش‌های زیر بسیار دشوار است:

نیرو و تأثیر واقعی متغیرهای فرهنگی در پیروزی انقلاب اسلامی ایران تا چه حد بوده است؟ در مقایسه با دیگر عوامل، تأثیر عوامل فرهنگی (یا عامل مذهبی) در تکوین انقلاب اسلامی ایران تا چه حد بوده است؟

پسچیدگی، و به‌ویژه تفریدی بودن این واقعه تاریخی، آن‌هم در این سطح کلان، آن‌چنان است که نمی‌توان با اطمینان موفق به سنجش اثر و نیروی حقیقی هر یک از این عوامل شد و در این‌گونه موارد، علم تاریخ و جامعه‌شناسی تنها می‌توانند فرضیاتی ارائه دهند یا اینکه کار خود را با علامت پرسش به پایان برسانند. چراکه در غیر این صورت، قضاوت‌های ارزشی و دیدگاه‌های شخصی جایگزین تجزیه و تحلیل‌های علمی می‌شود (روشه، ۱۳۶۶: ۹۷).

ممکن است با ملاحظه این دشواریها احساس کنیم که معیار «وزن و اهمیت بیشتر عوامل فرهنگی» در مقام احراز و عمل، برای همیشه از دسترس ما به دور است و باید آن را کنار گذاشت، در صورتی که با وجود تمام بن‌بست‌های مذکور در تعیین وزن و سهم عوامل مختلف در تبیین انقلاب ایران، هنوز هم این معیار مهم‌ترین معیار برای تعیین حد نصاب تبیین فرهنگی و تمایز آن از دیگر تبیین‌های انقلاب ایران به‌شمار می‌رود و دشواریهای مذکور نیز موجب حل‌نشدن این مسئله نمی‌شود.

کمی دقت و تأمل کافی است تا متوجه شویم یکایک راه‌حلهایی که در بالا به بن‌بست رسید، مربوط به مقام «عالم واقع» هستند، در صورتی که زاویه دید و مسئله ما، براساس پرسشی که از ابتدا طرح کردیم، مربوط به مقامی دیگر یعنی مقام معرفت‌شناختی ناظر بر تبیین‌های انقلاب ایران بوده است. به عبارت دیگر، راه‌حلهای به بن‌بست‌رسیده مذکور، در واقع پاسخ به این پرسش بوده‌اند که: اجزای علت مرکب (عوامل تبیینی آمیخته از سنخ فرهنگی، اقتصادی،

سیاسی و اجتماعی) چه وزن و سهمی در تکوین و تحقق انقلاب ایران داشته‌اند؟ در صورتی که مسئله و پرسش ما نه مربوط به عالم واقع (واقعیت خارجی)، بلکه معطوف به نظریات یا تبیینهای انقلاب ایران بوده است (صرف‌نظر از اینکه تبیینها تا چه حد با عالم واقع وفق دارد یا در عالم واقع، ترتیب و شدت اثر هر یک از این عوامل چگونه است؟) در واقع، مسئله اصلی ما به‌دست دادن ملاک و معیاری است که نظریه‌ها و تبیینهای مربوط به انقلاب ایران را از یکدیگر تفکیک و بر آن اساس طبقه‌بندی کنیم. بنابراین، پرسش مربوط به این ملاک (ملاک چهارم) را باید بدین‌گونه تصحیح و تصریح کرد:

نزد نظریه‌پرداز یا ارائه‌دهنده تبیین از انقلاب ایران، اجزای علت مرکب چه وزنی دارند؟ یعنی نظریه‌پرداز در تبیین خاص و معین خودش از انقلاب ایران، به کدام یک از عوامل در تکوین این انقلاب، وزن و اهمیت بیشتری داده است؟

بر این اساس، تبیینی از انقلاب ایران را فرهنگی قلمداد می‌کنیم که ارائه‌دهنده آن برای عوامل و متغیرهای فرهنگی وزن بیشتری قائل باشد (= معیار چهارم).

در تشخیص این اصل، در گام نخست می‌توان تصریح خود ارائه‌دهنده تبیین را مبنای قضاوت قرار داد. یعنی اگر خود نظریه‌پرداز به نحوی از انحا تصریح کرد که عامل(های) فرهنگی نسبت به دیگر عوامل در تبیین انقلاب ایران اهمیت بیشتری دارد، همین برای مقصود ما کفایت می‌کند. به عبارت دیگر، تعیین فرهنگی بودن تبیین را می‌توان به ذهن عالم یا نظریه‌پرداز منوط کرد و قضاوت شخصی ارائه‌کننده تبیین را مبنای تشخیص قرار داد.

البته تنها به این معیار ذهنی نمی‌توان متکی بود، چون ممکن است تعریف و معنای فرهنگ و امور فرهنگی نزد نظریه‌پردازان مختلف انقلاب ایران متفاوت باشد و قضاوت ذهنی آنان بر موضوعات متفاوتی دلالت داشته باشد. از این‌رو، معیار ذهنی خود نظریه‌پرداز معیار چندان شایان اعتماد نیست؛ گرچه بهتر از هیچ است.

در مرحله بالاتر، می‌توان قضاوت عالمان حوزه مطالعه انقلاب ایران را مبنای تشخیص قرار داد. در واقع، مقبول و مسلم گرفته شدن تبیین خاصی از انقلاب ایران به عنوان تبیین فرهنگی نزد اهل آن علم که همانا «اجماع علما» تلقی می‌شود (با تمامی مشکلاتی که قبلاً ذکر شد) نیز راهی

برای تشخیص مسلط بودن عامل فرهنگی در تبیین انقلاب اسلامی ایران به‌شمار می‌رود. اما مطمئن‌ترین و تا حدودی عینی‌ترین راه برای قضاوت در خصوص وزن عاملهای مختلف در تبیینی خاص از انقلاب ایران، استفاده از شیوه تحلیل محتواست. از طریق شیوه‌های تحلیل محتوا (مثل توجه به حجم صفحات یا میزان تکرار مضامین و کلیدواژه‌های مربوط به هر سنخ از علل یا ...) می‌توان ذهن نظریه‌پرداز و ارائه‌دهنده تبیین را از حیث میزان اهمیت دادن به انواع متغیرهای تبیینی خواند. بنابراین، چگونگی تشخیص وزن عوامل تبیینی در اثر یا آثار مربوط به تبیین انقلاب ایران عالم یا نظریه‌پرداز (مقاله - کتاب)، تابع قواعد روش تحلیل محتواست و در این راه هیچ‌گونه بن‌بستی به چشم نمی‌خورد.

در جمع‌بندی نهایی می‌توان اظهار کرد که حد نصاب لازم برای اطلاق عنوان «فرهنگی» به تبیینی از انقلاب ایران که مشتمل بر عوامل تبیینی آمیخته است عبارت است از اینکه نخست، به ذهن و انگیزه فاعلان و کنشگران درگیر انقلاب و مفاد فرهنگی آن بهای جدی دهد. دوم، متغیرهای فرهنگی را در تبیین، تبعی نداند و آنها را به نحو مستقل در انقلاب مؤثر بداند، و سوم و از همه پراهمیت‌تر، متغیرهای فرهنگی را در تکوین انقلاب ایران مهم‌تر از دیگر متغیرها به‌شمار آورد.

بنابراین، اگر ما با تبیینی از انقلاب با جمع هر سه معیار فوق مواجه شدیم، حق داریم بگوییم که آن تبیین، مصداقی از تبیین فرهنگی است. در غیر این صورت، اطلاق واژه فرهنگی بر آن تبیین موضوعیت ندارد (البته به نظر می‌رسد احتمالاً نمونه‌هایی که در مرز قلمرو مصادیق هستند همواره مورد اختلاف باقی بمانند).

با این حال، نباید فراموش کرد که این تعریف، تعریفی قراردادی و موقت است و ارزش آن تنها از طریق بررسی کارایی و بازدهی در مطالعه و تحقیق تعیین می‌شود. به تعبیر دیگر، قوت و ضعف این تعریف (مثل دیگر تعاریف وضعی)، در مقام عمل یعنی هنگام تفکیک و طبقه‌بندی تبیینهای انقلاب ایران آشکار خواهد شد ولی تا وقتی که تعریفی کارآمدتر ارائه نشده است می‌توان آن را به کار گرفت و در صورت لزوم حک و اصلاحش کرد.

منابع

الف) فارسی

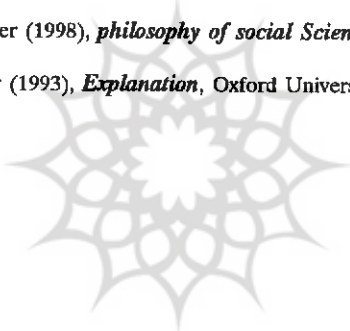
- اتریونی، ایوا و هالوی (۱۳۷۸)، *روشنفکران و شکست در پیامبری*، ترجمه حسین کجوییان، انتشارات تبیان.
- اخوان مفرد، حمیدرضا (۱۳۸۱)، *ایدئولوژی انقلاب ایران*، پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی.
- باربور، ایان (۱۳۶۲)، *علم و دین*، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، مرکز نشر دانشگاهی.
- بودون، ریمون (۱۳۶۴)، *منطق اجتماعی*، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، انتشارات جاویدان.
- تامپسون، جان (۱۳۷۸)، *ایدئولوژی و فرهنگ مدرن*، مسعود اوحدی، تهران: نشر مؤسسه فرهنگی آینده پویان.
- حاضری، علی محمد (۱۳۸۰)، *انقلاب و اندیشه*، پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی.
- دورینگ، سایمن (۱۳۷۸)، *مطالعات فرهنگی*، حمیرا مشیرزاده، تهران: نشر مؤسسه فرهنگی آینده پویان.
- رجب‌زاده، احمد (۱۳۷۵)، «درآمدی بر فرهنگ عمومی»، فصلنامه *فرهنگ عمومی*، ش ۷.
- روشه، گی (۱۳۶۶)، *تغییرات اجتماعی*، ترجمه منصور وثوقی، نشر نی.
- زاگورین، پرز (۱۳۸۰)، *پست‌مدرنیسم و نظریه تاریخ*، ترجمه حسینعلی نودری، فصلنامه *تاریخ معاصر ایران*، ش ۱۷، بهار.
- زیباکلام، صادق (۱۳۷۴)، «مقایسه‌ای تطبیقی پیرامون نظریه‌های مختلف در تبیین علل وقوع انقلاب اسلامی در ایران»، *انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن* (مجموعه مقالات)، نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها.
- زیباکلام، صادق (۱۳۷۸)، *مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی*، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم.

- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۸)، «تأملی در اندیشه سیاسی انقلاب اسلامی»، مجله متین، شماره‌های ۳ و ۴، تابستان و پاییز.
- سمتی، محمدهادی (۱۳۷۷)، «وضعیت کنونی حوزه مطالعات انقلاب»، متین، ش ۱.
- شکاری، عبدالقیوم (۱۳۷۹)، نظریه دولت تحصیلدار و انقلاب اسلامی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- فروند، ژولین (۱۳۷۲)، نظریه‌های مربوط به علوم انسانی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم.
- قادری، حاتم (۱۳۷۷)، «میزگرد چالشهای نظری در باب اهداف انقلاب اسلامی»، مجله متین، ش ۱.
- کاپلان، لورنس (۱۳۷۵)، مطالعه تطبیقی انقلابها، محمد عبداللهی، دانشگاه علامه طباطبائی.
- گارتنر، ر. واین (۱۳۷۲)، «تبیین تاریخی»، مندرج در کتاب علم‌شناسی فلسفی، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- لوید، کریستوفر (۱۳۷۶)، «تبیین تاریخ ساختارهای اقتصادی و اجتماعی (۱)»، ترجمه حسینعلی نودری، تهران: فصلنامه تاریخ معاصر ایران، ش ۳.
- لوید، کریستوفر (۱۳۷۶)، «تبیین تاریخ ساختارهای اقتصادی و اجتماعی (۲)»، ترجمه حسینعلی نودری، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، ش ۴.
- لیتل، دانیل (۱۳۷۳)، تبیین در علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: انتشارات صراط.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۷۵)، «نگاهی به رهیافت‌های مختلف در مطالعه انقلاب اسلامی ایران»، مجله راهبرد، ش ۹.
- مظفر، محمدرضا (۱۳۶۸)، منطق، منوچهر صانعی دره‌بیدی، انتشارات حکمت.
- مهرآیین، مصطفی (۱۳۷۹)، مطالعه و ارزیابی تبیینهای فرهنگی انقلاب اسلامی ایران، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تربیت مدرس.
- نیک‌گهر، عبدالحسین (۱۳۶۹)، مبانی جامعه‌شناسی، انتشارات رایزن، چاپ اول.

- وود، گوردن (۱۳۷۵)، *انقلاب امریکا*، مندرج در منبع شماره ۱۳ (مطالعه تطبیقی انقلابها).
- هاسپرس، جان (۱۳۷۰)، *تحلیل فلسفی*، ترجمه سهراب علوی‌نیا، مرکز ترجمه و نشر کتاب.

ب) لاتین

- Abbott, Andrew (1992), *From Causes to events*, Sociological methods and Research, Vol.20, No.4, May.
- Child, William (1994), *Causality, interpretation and the mind*, Oxford University Press.
- Fay, Brayan (1996), *Contemporary Philosophy of Social Science*, Beakwell.
- Rosenberg, Alexander (1998), *philosophy of social Sciences*, Oxford, Clarendon Press.
- Ruben, David-Hiller (1993), *Explanation*, Oxford University Press.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی